

تقدّم محتوا به فرم در آثار مولانا

مثنوی ساحلی که به دریا دلالت دارد.

به گزارش خبرنگاران گروه فرهنگ، هنر و رسانه گزارش خبر، مثنوی ساحلی که به دریا دلالت دارد. حضرت مولانا در ابتدای دفتر ششم از خدا می خواهد که اجازه ی فاش‌گویی به او بدهد، چرا که هر که او اهل باشد می فهمد و هر که نباشد، نمی فهمد. اما ماه باید کار خود را بکند و سگ هم در هر حال کار خود را می کند. اما در ادامه می بینیم که چنین مجوزی به او داده نمی شود و مولانا به رویه ی گذشته ی خود بر می گردد که :

بهرتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
در دنباله ی همین ابیات است که مولانا به ما می گوید مثنوی را چگونه بخوانیم و بفهمیم و چرا از تمثیل در القای معانی بلندش استفاده می کند. او می گوید درست است که همه ی حرف ها را به صراحت نمی توان زد، اما اگر نمی توانی دریای حقیقت را بنوشی، به قدر رفع تشنگی از آن بنوش. اگر نمی توانی در دریای حقیقت غوطه خوری، مثنوی را به شکل جزیره و ساحلی ببین که از کناره های آن، مثنوی آب از این دریا برداری :
آب جیحون را اگر نتوان کشیده‌م ز قدر تشنگی نتوان بریدگر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌ای کن در جزیره ی مثنوی &rlm(فرجه = تفرج و گردش &rlm)

اما توجه کن که این تفرج معطوف به معنا باشد و مبادا مثنوی را به شکل شعر و داستان ببینی بلکه مثنوی را فقط و فقط باید معطوف به معنا ببینی تا از آن بهره ببری :

فرجه کن چندان که اندر هر نفس مثنوی را " معنوی " بینی و بس
مثنوی را در هیئت بادی تصور کن که خاشاک های آب را کنار می زند تا مرجان های زیبا را در عمق آب ببینی :
باد که از آب جو چون وا کند آب یک‌رنگی خود پیدا کند شاخ های تازه مرجان بین میوه‌های رسته ز آب جان ببین
از کلمات مثنوی بگذر و فاصله بگیر تا با دریای معنایش متصل شوی (این همان تقدّم محتوا نسبت به فرم است) و سخن گوینده و سخن شنونده و سخن را متحد ببینی :

چون ز حرف و صوت و دم، یکتا شود آن همه بگذارد و دریا شود حرف گو و حرف نوش و حرف هاهر سه جان گردند اندر انتهانان دهنده و نان ستان و نان‌پاک ساده گردند از صور، گردند خاک
نان و نانوا و نان خورنده، معطوف به یک معنا هستند ولی سه مرتبه و مقام دارند .

این سه مرتبه در عین تمایز، به هم پیوسته و ناظر به یک مقصودند :
لیک معنیشان بود در سه مقام در مراتب هم ممیز، هم مدام
صورت فانی شونده و خاک شونده است اما معنا نه، ۲ لذا از مثنوی هم معنا را برگیر نه صورت را :
خاک شد صورت ولی معنی نشد هر که گوید شد تو گویش : نه نشد
روح در عالم امر مستقر است و صورت در عالم خلق . معنا به فرمان خداوند به قالب لفظ می رود :

پس له الخلق و له الامرش بدان خلق، صورت؛ امر جان را کب بر آن راکب و مرکوب در فرمان شاه جسم بر درگاه و جان در بارگاه چونک خواهد که آب آید در سیوشاه گوید جیش جان را که ارکبوا &rlm(سوار شوید &rlm) باز جانها را چو خواند در علوبانگ آید از نقیبان که انزلوا &rlm(پیاده شوید)
مولانا صلاح نمی داند بیش از این توضیح دهد . مبادا ادراکات قشری و اذهان کوچک ظرفیت نداشته باشند و دچار سوء فهم شوند . دیگ ادراکات کوچک کم ظرفیت است و زود به جوش می آید و کار دستمان می دهد :

بعد ازین باریک خواهد شد سخن کم کن آتش، هیزمش افزون مکن تا نجوشد دیگ های خرد زوددیگ ادراکات خردست و فرود
مثنوی برای این است که شمه ای از شمیم سیستان جان را به مشام تو برساند و تو به هوای این بوی و در جستجوی منبع آن، به خود سیستان راه
یابی:

پاک سبحانی که سیستان کندر غمام حرفشان پنهان کنند زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی پرده‌ای کز سبب ناید غیر بوی باری افزون کش تو این بو
را به هوش تا سوی اصلت برد؛ بگرفته گوش
اما شرط این دلالت و هدایت این است که شامه ای سالم داشته باشی و زکام نداشته باشی . زکام چیست؟ " باد و بودِ سردِ عام " یعنی غرور و دارایی
های دنیوی و خودبینی های عوامانه که تو را سرد می کند و راه می زند :

بو نگه‌دار و بپرهیز از زکام‌تن بپوش از باد و بودِ سردِ عام
مولانا هشدار می دهد که دم عوام سرد و منجمد است و مانع سلوک :
تا نینداید مشامت را ز اثر &rlm(یعنی تا شامه ات را بی خاصیت نکند &rlm): ای هواشان از زمستان سردتر چون جمادند و فسرده و تن‌شگرفتو گویی
نفسشان از توده ی بزرگی از برف، نشات می گیرد : می‌جهد انفاسشان از تل برف
پس در اینجا در می یابیم که خواندن مثنوی به تنهایی کافی نیست و حسام الدین هایی باید در کنارت باشند تا تیغ خورشیدشان، سردی دم عوام را بی
اثر کند . حسام در لفظ به معنی شمشیر است و اشعه ی خورشید به تیغ و شمشیر تشبیه شده اند :

چون زمین زین برف در پوشد کفن تیغ خورشید حسام الدین بزین بر آرز از شرق سیف‌الله را گرم کن زان شرق این درگاه رابرف را خنجر زند آن
آفتاب سیل ها ریزد ز گه ها بر تراب

مولانا در ادامه ضمن تعریض به منجمان می گوید این شمسی که من می گویم از شمس آسمان ها برتر است و در لامکان ماوا و جایگاه دارد
زانک لا شرقیست و لا غربیست اوبا منجم روز و شب حربیست او
چنانچه ابراهیم از شمس و نجوم افول کننده عبور کرد :
تا خوست ناید مقال آن امین در نبی که لا احب الا فلین شمس آسمان که پیش تو این همه قدر دارد، روزی تیره می شود &rlm(ادا شمس کورت

منکری این را که شمس کورّت شمس پیش تست اعلی مرتبت و ستاره ای که از روی آن هواشناسی می کنی؛ فرو می افتد (إذا النجم هوی
&rlm&):

از ستاره دیده تصریف هواناخوشت آید اذا النجم هوی شمس دنیا در مقابل نور درپاش او مانند خفاش است: آنچنان که لمعه ی درپاش اوست شمس
دنیا در صفت خفاش اوست ستاره های آسمان مکان معینی دارند و ستاره های معنا جایسوز لامکانند :

هر ستاره خانه دارد در علاهیچ خانه در نگنجد نجم ماجایسوز اندر مکان کی در رودو من مولوی ناچارم در توصیف گرمای حسام الدین از شمس سخن
گویم تا ذهن عاشقی را که قدرت ادراکیش ضعیف است، به معنا نزدیک کنم :

نور نامحدود را حد کی بودلیک تمثیلی و تصویری کنندتا که در یابد ضعیفی عشقمنخورشید مثل حسام الدین نیست، مثالی برای اوسن تا از جمود
عقل بکاهم و حرکتی به آن دهم :

مثل نبود لیک باشد آن مثال تا کند عقل مُجمّد را گسیل (تا عقل جامد را به حرکت وادارم &rlm&) عقل کارش تجزیه و تحلیل و موکشیدن از ماست
است ولی پای حرکت و سلوک ندارد :

عقل سر تیزست لیکن پای سستزانک دل ویران شدست و تن درست عقل پهلوان نقل است اما تقوی ندارد، صبر ندارد و خودنمایی می کند :
عقلشان در نقل دنیا پیچ پیچ فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ صدرشان در وقت دعوی هم چو شرق صبرشان در وقت تقوی هم چو برق عالمی اندر هنرها
خودنماهم چو عالم بی وفا وقت وفاوقت خودبینی نگنجد در جهان در گلو و معده گم گشته چو نان

اگر مثنوی بتواند این عقل را به تحرک وادارد، همه ی این اوصاف بد عقل، نیکو می شود و در راه تکامل از جماد به نبات و از نبات به جان و از جان به
جانان می افتد و عمر بی پایان می یابد :

این همه اوصافشان نیکو شودبد نماید چونک نیکوچو شودگر منی گنده بود هم چون منی، (حتی اگر منیت گندیده ای مانند منی مرد داشته باشد
&rlm&) چون به جان پیوست یابد روشنی هر جمادی که کند رو در نبات، از درخت بخت او روید حیات هر نباتی کان به جان رو آورد، خضروار از چشمه ی
حیوان خوردباز جان چون رو سوی جانان نهدرخت را در عمر بی پایان نهد

مخلص کلام مولانا در ابیات فوق این است که حکایات و تمثیل های مثنوی هم برای ایجاد انگیزه و شوق و به حرکت آوردن عقل در جهت سلوک و
تکامل است .

مثنوی او چو قرآن، مُدل/هادی بعضی و بعضی را مُصل مثنوی ساحلی است که به دریا دلالت می کند.